



## علم، صورت، انقلاب

آیا انقلاب اسلامی، علاوه بر محتوای علم، سبک تحصیلی متفاوتی می طلبد؟

علی رضا بلینغ

یعنی فرهنگ و تمدنی دیگر شکل می‌گیرد. تغییر این مناسبات، نظامی از نیازهای جدید را پدید می‌آورد که علم در چارچوب این عالم جدید عهده‌دار تأمین این نیازها از طریق شناختی است که از جهان به ما می‌دهد. نیازها و علوم پاسخ‌گوی آن نیازها، محتاج مرور زمان برای رسیدن به یک نظام یا یک شبکه هستند و صد البته این هر دو محصور در حدودی هستند که تفکر بنیان‌گذار هر عالم، آن‌را تعیین نموده است.

حال باید دید وضعیت امروز ما به لحاظ تاریخی با گذشت حدود سسی سال از انقلاب اسلامی در کدامین مرحله است. آنچه که انقلاب‌ها در عصر مدرن پدید آورده‌اند دو صورت کلی دارد: اول تغییر موضعی یا مقطعی و دوم تغییر بنیادین. تغییر در صورت اول ممکن است بخشی از ساختار یک قوم، کشور یا یک تمدن را دست‌خوش تحول کند، اما تعرضی به اصول بنیادین یا به همان تفکر - به تعبیر اولیه موجود در متن - نخواهد کرد. تمامی انقلاب‌های استقلال‌طلبانه در آسیا، امریکای مرکزی و جنوبی و حتی انقلاب کمونیستی شوروی را می‌توان در زمره‌ی این سنخ از انقلاب‌ها طبقه‌بندی کرد. چرا که حتی در انقلاب بلشویکی نیز با این که داعیه‌ی سیاست، اقتصاد، علم و ... متفاوتی وجود داشت، اما اصول اساسی حاکم بر آن هم‌چنان تجددمابانه و گام دیگری در راستای تحقق اوامینسم، اما این بار در ساحت جمعی بود و نهایتاً به تغییر موضعی ساختار کلی ختم، و بعد از چند دهه دچار فروپاشی شد. اما به عبارت دیگر می‌توان تمامی این انقلاب‌ها را به دلیل غرب‌زدگی آن‌ها زیرمجموعه‌ای از انقلاب کبیر فرانسه دانست.

در میان انقلاب‌های معاصر تا قبل از انقلاب‌های یک سال اخیر، شاید تنها استثنا، انقلاب اسلامی ایران باشد. به این دلیل که تنها حرکت جمعی بود که متعرض بنیان‌های عالم تجدد شد و خواهان بازگشت چیزی به عرصه‌ی حیات بشری به عنوان نقش‌آفرین فعال بود که از حدود ۵۰۰ سال قبل تا به امروز به تدریج کنج عزلت گزیده و رخت خویش از ورطه‌ی زیست‌جهان انسان غربی بیرون کشیده و آن همان دین است. با همین توضیح انقلاب‌های اخیر نیز به نوعی ذیل افق انقلاب اسلامی ایران در حرکت‌اند. این مقوله به شرطها و شروطها می‌تواند مبدأ یک چرخش تاریخی باشد. نتیجه‌ی انقلاب‌هایی از این دست، جایگزینی یک نظم نو یا نظمی منسوخ است.

شاید ویژگی خاصی که ما را به‌عنوان تنها کشوری که ظرفیت چنین انقلابی را داشت، از مابقی کشورها متمایز می‌کند این است که تاریخ ما همواره در امتداد تاریخ اسلام بوده است. درست است که از عصر صفویه به بعد رشته‌ی پیوند ما با سنت‌ها و گذشته‌مان به سستی گرایید، اما هرگز نگسست و البته همین کمرنگ شدن ارتباط ما با عالم اسلامی کافی بود تا در مواجهه با تجدد - که به لحاظ ویژگی‌های منحصر به فردش در نوع رویارویی با تمدن‌های دیگر نظیر ندارد - سستی این پیوند صد چندان شود. با مقارنه‌ی افول قلم مرتفع اندیشه در عالم ایران اسلامی با ایلغار مدرنیته، با آن روح توسعه‌طلب و مستکبر، دیگر نه نظم قدیم شکل اصیل خود را داشت و نه نظم مدرن را پذیرفته بودیم. این آشفتگی شبکه‌ی نیازهای ما را نیز مختل کرد و به تبع آن، علم نیز باید صورت دیگری پیدا می‌کرد. به یک اعتبار با تأسیس دارالفنون در عصر قاجار و به اعتبار دیگری با شکل‌گیری دانشگاه تهران در دوره‌ی

## اشاره

اگر انقلاب پیروز نشده بود، حوزه‌های علمی و دانشگاه‌های ما چه تفاوتی با شرایط کنونی داشتند؟ اگر تنها سه جزء برای سبک زندگی در نظر بگیریم، بی‌گمان کسب علم یک جزء آن خواهد بود. و از این رو تحصیل علم از جهت شکل‌ها و شیوه‌های عینی، بخش مهمی در سبک زندگی محسوب می‌شود. اما انتظار می‌رفت این شکل‌ها و شیوه‌ها بعد از بهمن پنجاه و هفت با مردم هم‌راه شوند. ریشه‌های تصلب ساختارها و شکل‌های مربوط به دانش در بررسی «علم، صورت، انقلاب» اندکی روشن خواهد شد.

تأمل در باب ویژگی‌های شکلی تحصیل علم در شرایط مابعد انقلاب اسلامی، مستلزم طرح مقدماتی است تا از قبل آن بتوان به الگوی مناسبی برای سبک تحصیل یک دانش‌جو و دانش‌آموز انقلابی دست پیدا کرد.

آنچه ساختار نهادهای علمی اعم از برنامه‌ریزی تحصیلی، روش تدریس، نوع رابطه‌ی استاد و شاگرد، چگونگی ارتقاء تحصیلی و حتی معماری نهادهای آموزشی و پژوهشی، شیوه‌ی حضور و غیاب و نشست و برخاست، شکل‌های انتخاب و گزینش دانشجو، شاخص‌ها و روش‌های انتخاب رشته، ارزیابی دانشجو و ... را معین می‌کند، محتوا و ساختار درونی یک علم است. طبیعتاً سوال بعدی این است که علم، خود چگونه به چنین ساختار امروزی - بسته به برهه‌ی زمانی یا دوره‌ی تاریخی که علم در آن دوره مورد بررسی قرار می‌گیرد - رسیده است؟ فرآیندها و شکل‌هایی که بستر شکل‌گیری یک علم بوده‌اند، ماهیت ابعاد مهمی از ساختار درونی آن علم را روشن می‌سازند و ساختار درونی یک علم، ماهیت و باطن شکل‌ها و ساختارهای بیرونی مربوط به آن علم را برای ما تبیین می‌کنند.

علم در سطوح مختلف خود به مراتب گوناگونی از نیازهای آدمی از نیازهای صرفاً معرفتی و شناختی تا نیازهای زیستی و حیاتی پاسخ می‌دهد که البته این نیازها در قالب یک شبکه، در نسبتی طولی یا گه‌گاه در عرض یکدیگر، با هم مرتبط هستند. در هر دوره از تاریخ، به دنبال فهم تازه‌ای که بشر از عالم و آدم پیدا می‌کند، تفکر جدیدی ظهور پیدا می‌کند که نوع مناسبات مادی و غیرمادی انسان را با جهان پیرامونش دگرگون می‌کند؛

پهلوی، نهادهای علمی مدرن  
به موازات نهاد سنتی علوم،  
یعنی حوزه‌های علمیه، گسترش پیدا  
کردند. این هر دو نهاد برای پاسخ‌گویی  
به دو مجموعه‌ی متفاوت از نیازها به وجود  
آمدند.

بباید تا در بخشی از صدر تا  
ذیل این سیستم به کار بیاید.  
با مقایسه‌ای میان نظام کارخانه و  
نظامات مدرسه و دانشگاه، به تناسب‌های  
بسیاری میان این دو اعم از ساعت آموزش،  
محتوای دروس، زمان‌بندی تدریس، تفریح  
و تغذیه، حضور و غیاب و صدها مورد دیگر پی  
خواهیم برد.

اما نهاد علوم دینی یعنی حوزه‌های علمیه که سعی در  
هدایت انسان در جهات تعالی داشته و دارد، هنوز نتوانسته  
تکلیف خود را با مبانی، غایات و ساختار نظام آموزشی غرب  
روشن کند و در اکثریت قریب به اتفاق موارد، از کنار مسائل  
مستحده‌ی ناشی از برخورد ما با تجدد، با سکوت می‌گذشته  
و همچنان نیز می‌گذرد، گویی که نه خانی آمده نه خانی رفته!  
امروز نیز اگر یک بررسی اجمالی صورت بگیرد، خواهیم دید  
که صرف‌نظر از افراد، ساختار حوزه‌های علمیه هنوز متوجه  
نشده است که اسلام متولی اداره حکومت و جامعه شده، پس  
باید عالمان دین در حوزه فقه سیاسی، حکومتی و اجتماعی و  
امثال آن حرفی برای گفتن داشته باشند.

در این میان انقلاب اسلامی آمد تا ما را به جای حاشیه‌نشینی  
از میان مدرنیته عبور دهد و ما نسبت خود را با آن فهم کنیم.  
بازتاب این عبور در ساحت علم به لحاظ ساختاری این شد که  
مجموعه‌هایی شکل گرفت تا بتواند هر دو علم را بشناسد و  
با اتکاء به این شناخت، به مرور، نظام علمی جدیدی متناسب  
با وضعیت مابعد انقلابی ما طراحی کند. از این دست‌اند  
دانشگاه‌های امام صادق علیه‌السلام، باقرالعلوم علیه‌السلام و  
مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (رحمت الله علیه). با  
نگاهی به خروجی، این مجموعه‌ها در مقام بسترسازی برای  
نیل به افق مطلوب تحصیل در جمهوری اسلامی شاید کارایی  
داشته باشند، اما شیوه‌های آموزش، کیفیت محتوای دروس،  
برنامه‌ریزی تحصیلی و امثال آن در این مراکز، در غالب موارد،  
دانش‌آموختگانی پرورش می‌دهند که نیمی از مغزشان انباشته  
از علوم دانشگاهی و نیمی دیگر مخزن علوم حوزوی است. اما  
این‌که نسبت میان این دو چیست، احتمالاً فقط برای اندکی از  
این محصلین روشن باشد.

دقیقاً همین ساختار محتوایی در ساختار شکلی تکرار  
می‌شود؛ یعنی شیوه‌ی برگزاری کلاس، شیوه‌ی تدریس، شکل  
خوابگاه و مناسبات روزمره و... در این مؤسسات دوگانه است.  
در جایی مثل مدرسه‌ی عالی مناسبات اداری مدرن و شکل  
سکونت سنتی است و در شیوه‌ی تدریس، هم روش‌های  
جدید دیده می‌شود و هم روش‌های سنتی. در مراکز دیگر  
نیز همین‌طور است. گاه در کنار کلاس‌های مرسوم کلاسی  
دیده می‌شود که حتی شیوه‌ی نشستن و جای نشستن سنتی

اما آیا نیاز ما به آنچه که از غرب از طریق آکادمی  
و استعمار و ... به ما معرفی می‌شد، یک نیاز حقیقی بود؟  
یا تنها یک ضرورت روان‌شناختی آن را ایجاد می‌کرد؟ ما قبل  
از این‌که خود به این موضوع بیندیشیم که این نیازها چه نسبتی  
با هویت ما دارند، پاسخ به آن‌ها را به صورت یک امر وارداتی  
و تحمیلی و نه خودخواسته، نزد خویش حاضر می‌یافتیم. این  
بهت در برابر آنچه که علوم مدرن در اختیار انسان غربی قرار  
داده و از طرفی سهولت وصول به محصولات آن برای ما از  
راه فروش منابع خام کشورمان، نظام دانشگاهی را در ایران  
تنها مبدل به توجیه‌گر مقبولیت این محصولات و نیازها کرده  
بود و نه تأمین‌کننده‌ی آن. با این تفاسیر، ما کشوری بودیم در  
حاشیه‌ی جوامع غربی که نقش ما تأمین مواد خام و به دنبال  
آن خرید محصولات حاصل از آن‌ها به کمک درآمد حاصل از  
فروش همان مواد خام بود. این مواد خام شامل همه‌ی هویت  
ما بود و منحصر به منابع زیرزمینی ما نمی‌شد؛ یعنی ما حتی  
علوم و فرهنگ و تاریخ خود را نیز می‌فروختیم، حال یا به  
رایگان یا در قبال دریافت مبلغی کم یا زیاد. و در عوض،  
تحلیلی شرق‌شناسانه از آن‌ها را با آغوش باز تحویل می‌گرفتیم  
و آن را در نهاد علم مدرن، به خورد طالبان علم خود می‌دادیم  
تا بیاموزند چگونه می‌توانند خود را آن‌گونه که نیستند، ببینند.  
این علم جدید با آن بستر و مینا، وقتی پا به سرزمین ما  
گذاشت، حتی حاضر نشد در ظاهر نیز رسم و رسوم مردم  
ما در علم را اندکی بپذیرد. قالب مکتب و مدرس و منبر را  
نپذیرفت و تنها در کلاس و با میز و نیمکت و تخته حاضر به  
نشست و برخاست شد. اگر قالب‌ها و شکل‌ها مهم نیستند؛  
چرا علم جدید حتی لباس دانش بومی ما را نپوشید؟ کلاس،  
حضور و غیاب، زنگ مدرسه، دانشگاه و... چه چیزی با خود  
داشت که برای فراگرفتن علوم جدید لازم شد از مکتب و  
حوزه بیرون بیاییم و وارد مدرسه و دانشگاه شویم؟

این همان چیزی است که سید شهیدان اهل قلم در فصلی  
از کتاب «توسعه و مبانی تمدن غرب» توصیف خوبی از آن  
داشته است. نمونه‌ی آرمانی انسان غربی، «مهندس» است، چرا  
که تنها چنین انسانی است که با بهره‌گیری از علوم مدرن،  
قدرت تصرف در طبیعت را به دست می‌آورد و همین قدرت،  
او را در تحقق بهشت زمینی مدد می‌کند. شاید بتوان کارخانه‌ها  
را شاخص‌ترین نماد تلاش انسان غربی در غلبه بر طبیعت  
دانست. پس انسان مطلوب غربی باید به نحوی تعلیم و تربیت

#### دو نگاه

آنچه ساختار  
نهادهای علمی اعم از  
برنامه‌ریزی تحصیلی،  
روش تدریس، نوع  
رابطه‌ی استاد و  
شاگرد، چگونگی  
ارتقاء تحصیلی و  
حتی معماری نهادهای  
آموزشی و پژوهشی،  
شیوه‌ی حضور و غیاب  
و نشست و برخاست،  
شکل‌های انتخاب  
و گزینش دانش‌جو،  
شاخص‌ها و روش‌های  
انتخاب رشته، ارزیابی  
دانش‌جو و ... را معین  
می‌کند، محتوا و ساختار  
درونی یک علم است

علمی تازه‌ای شدند که همان دانشگاه‌های امروزی هستند. باری سلول بنیادی الگوی سبک تحصیل متناسب با انقلاب اسلامی را چه در محتوا و چه در شکل، باید در خارج از ساختارهای رسمی جست‌وجو کرد؛ زیرا سال‌ها زمان خواهد برد تا دانشگاه‌های کنونی، ما را با آنچه که واقعیت امروز وضعیت علم در غرب است آشنا کنند، چون هنوز ترجمه‌ی کتب قرن ۱۸ و ۱۹ غرب را تمام نکرده‌اند و فعلاً فرصت فکر به مسائل بومی را ندارند. از سوی دیگر حوزه‌های علمیه نیز همان‌طور که گفته شد، هنوز خود را مواجه با مسائل امروزی نمی‌بینند. طبیعتاً پس از دستیابی به الگویی متناسب با انقلاب اسلامی، می‌توان ساختاری شکلی و محتوایی در دانش را بنا نهاد که عنوان تحصیل انقلابی بر آن گزاف نباشد. این ساختار البته از نقاط قوت ساختارهای کنونی بهره خواهد برد. نقاط قوتی مانند آزادی طلاب در انتخاب اساتید هر درس، تأکید بر این نقطه‌ی قوت از آن جهت است که در نسبتی که میان استاد و شاگرد برقرار می‌شود، فقط داده‌های علمی نیست که منتقل می‌شود؛ بلکه هرکس به تناسب روحیات و توانایی‌هایش، هم شیوه‌ی تدریس یک استاد را برای خود مطلوب می‌بیند و هم مشی تربیتی و پرورش‌ی استاد، او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این مقوله هم زمینه‌ساز پرورش انسان‌های مستعدتر را مهیا می‌کند، و هم موجب تنوع دیدگاه‌ها خواهد شد. از دیگر نقاط قوت قابل استفاده روش مباحثه‌ی رایج در حوزه‌های علمیه است که شاید بتوان آن را به سهل‌الوصول‌ترین محمل آزاداندیشی مبدل نمود. ■

است و در همان کلاس، باز لیست حضور و غیاب، برای تجدد حاضری می‌زند. این که محل سکونت یک ساختار علمی حجه باشد یا خوابگاه بی‌اهمیت به نظر می‌رسد، اما اگر اهمیتی ندارد چرا دانشگاه‌ها حاضر نمی‌شوند محل سکونت دانشجویان و اساتید را به سبک حجه‌ها بسازند و مناسبات آن‌را برقرار کنند؟ و باز هم در شکل‌ها باید گفت ممکن است در شکل مطلوب، از عناصر مختلفی از شکل‌های سنتی و مدرن بهره گرفته شود، اما نه به صورت التقاطی بلکه در یک طرح بدیع و متناسب با مبانی و غایات همان محتوایی که هماهنگ با انقلاب اسلامی است. علم به‌عنوان یک نظام جامع مسئله‌شناسی - یا به تعبیر دیگر در مرتبه‌ای نیازشناسی - باید از فهم دو نظام علمی موجود به یک ستر برسد و هنر متفکرین و اندیشمندان کنونی ما این است که زبان گفت‌وگوی این علوم با یکدیگر را کشف کنند و با تشخیص امکان‌های هم‌زبانی میان آن‌ها در مسئله‌شناسی ما را به سمت یک دستگاه معرفتی بدیع رهنمون سازند که ممکن است در عین استفاده از هر دوی این علوم، آن‌ها را در طرحی جدید مورد توجه قرار دهد.

از این‌رو کسانی که تلاش دارند محور فعالیت علمی خود را متناسب با انقلاب اسلامی تعریف و تنظیم کنند، نمی‌توانند به راحتی در شکل و شیوه‌ی زیستن در دانشگاه، یا حوزه، یا حوزة - دانشگاه‌ها بگنجد و از آن‌رو که روش، سبک و نظام شکل‌یافته و متقنی نیز در دست ندارند، به فواخور اقتضانات، ابتکارات، امکانات، روحیات شخصی و تیمی، تغییراتی در سبک زندگی، روش برخورد با کاروبار اداری، شیوه‌ی تحصیل، آمد و شد، حضور، غیاب، خورد، خواب و دیگر شکل‌های زندگی روزمره‌ی خود ایجاد می‌کنند. جالب آن‌جاست که این روند در شکل‌ها و قالب‌ها، باز هم نظیری محتوایی در سیر فکری و علمی دارد و تلاش‌ها و تکاپوهای علمی و فکری از این سنخ، خارج از روندها و شیوه‌های موجود، به صورت فردی و تیمی دنبال می‌شود. وقتی به وضعیت کنونی خودمان بنگریم می‌بینیم که بخشی از جریان‌های فکری یا بیرون از دانشگاه و حوزه متولد شدند و یا حتی اگر چهره‌های شاخص آن جریان، وجهه‌ی آکادمیک یا حوزوی نیز دارند، فضای متصلب نهادهای مذکور، اجازه‌ی شکوفایی اندیشه‌ی آنان را در بستر خویش فراهم نساخته است.

نگاه به تاریخ اندیشه در غرب نیز به ما این نکته را تذکر می‌دهد که متفکرین غربی غالباً در بیرون از فضای رسمی آموزش کلیسایی دوره‌ی مسیحیت به دستاوردهای خود رسیدند، و بعد از مدتی همین علوم زمینه‌ساز شکل‌گیری نهاد

## دو نگاه

ما حتی علوم و فرهنگ و تاریخ خود را نیز می‌فروختیم، حال یا به رایگان یا در قبال دریافت مبلغی کم، یا زیاد و در عوض، تحلیلی شرق‌شناسانه از آن‌ها را با آغوش باز تحویل می‌گرفتیم و آن را در نهاد علم مدرن، به خورد طالبان علم خود می‌دادیم تا بیاموزند چگونه می‌توانند خود را آن‌گونه که نیستند، ببینند